



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرزاتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲
نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹
تلفن اکیه‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۱۲۰
چاپ: نشر روز تاب
تلفن: ۲۴۵۴۵۰۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۱:۵۰ اذان مغرب ۱۷:۴۵ اذان صبح فردا ۴:۴۹ طلوع آفتاب ۶:۱۲

شقت

روزنامه

دوشنبه ۲۵ مهر ۱۳۹۰
۱۹ دی‌القعده ۱۴۲۲
۱۷ اکتبر ۲۰۱۱
سال نهم
شماره پیاپی،۱۲۷۰
شماره ۴۴۶ دوره جدید،۲۰
صفحه

جایزه صلح ناشران آلمان برای «بوعلام صنصال»

شرق: جایزه صلح ناشران آلمان در سال ۲۰۱۱، روز گذشته در کلیسای پاول در شهر فرانکفورت آلمان به «بوعلام صنصال» نویسنده ۶۲ساله الجزایری اهدا شد.اتحادیه ناشران و کتابفروشان آلمان این انتخاب را پیمایی به جنبش دموکراسی‌خواهی در الجزایر دانسته است. بوعلام صنصال از اندک روشنفکران باقیمانده در الجزایر است که شفاف و بی‌پرده از شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر کشورش انتقاد می‌کند. پتر فون مات، از ادیبان سوئیس، در سخنرانی آغازین جایزه صلح ناشران آلمان، بوعلام را «روایتگری آزاده و غیربوابسته» خواند.

قطعه ۲۰۳

مرگ استیو

پوریا سوری

■ صبح پنجشنبه پاییزی ظاهرا قشنگی بود که خبر آمد همه چیز تمام شد! در واقع همه چیز با مرگ استیو شروع شد. با غرور غمگین مهندس کامپیوتری که مرانش را از دست داده است. چندتایی آهنگ غم‌انگیز در آیفونی که حالا یتیم شده بود، سلکت کردم و پاهایم را انداختم روی هم و دل سپردم به دنیای بدون استیو! یک ساعت بعد «زندگی و عقاید ترس‌سترام شدی» را دست گرفتم که بخوانم. هنوز تقدیمی‌ه اول کتاب به پایان نرسیده بود که صدای گریه‌ای از توی راهروی ساختمان با صدای آهنگ ملایم داخل «هندزفری» و کلمات کتاب قاطی شد و جلو ادامه عزاداری‌ام برای استیو را گرفت. صدا ممتد بود و بعد از یک بسامد طولانی شبیه زوزه گریه‌ای که دلش بال‌مرغ می‌خواد، تمام می‌شد و تا پنج نشمرده دوباره زوزه.

پیش خودم فکر کردم که دوباره «میو خانوم» همسایه هنرمند و نقاش طبقه بالایی در خانه‌اش را باز گناشته و گریه کریه‌المنظرش داخل راهپله زایه‌راه شده، برای همین گفتم من فال و هم تماش! هم «میو خانوم» را می‌بینم و هم از شر این ناله مداوم خلاص می‌شوم. بعد زیر لب شروع به غر زدن کردم که «مطمئنم کارل مارکس هم وقت خواندن ترسترام شدند، ناله گریه میو خانومی را زیرترنم نداشته‌و گر نه به این ذهن آشفته دلباخته نمی‌شده نمی‌گفته ترسترام شدنی کتاب تاثیر گذار زندگی من است!»

کتاب را روی میز گذاشتم، «هندزفری» آیفون گرمی را از گوشم درآوردم و با احساس مسوولیتی که در حفظ جان گریه‌ها در خودم سراغ داشتم از پله‌ها بالا رفتم تا ببینم صدای گریه از کجا می‌آید. در پاگرد طبقه دوم، نیمه‌باز بود و صدا که حالا قوی‌تر شده بود، بدون شک از داخل جعبه فلزی آسانسور می‌آمد.

انگار که توی ساختمان گرد مرده پاشیده باشند، صدایی از هیچ بنی‌بشری در نمی‌آمد! ساختمانی به آن شلوغی در سکوت کامل فرو رفته بود و فقط صدای گریه – ناله‌های گریه «میو خانوم» روی سکوتش خش می‌انداخت.

با احتیاط رفتم سمت در قرمز آسانسور، دست انداختم و در را باز کردم و با تعجب دیدم که هم صدا قطع شد و هم چیزی داخل آسانسور نیست. سقف و دیوارها جابری پنهان شدن هیچ موجودی باقی نمی‌ناشدند. حتی فن کوچک کناره سقف هم نمی‌توانست چیزی را داخل خودش پنهان کند. با خودم گفتم دوباره توهم زد!

گوشی «هندزفری» را دوباره داخل گوشم گذاشتم و دکمه طبقه هشت را زدم. صدای خواننده در گوشم پیچید که «یه روز از خواب با می‌شی می‌بینی رفتی به یاد»! یک‌دفعه آسانسور تکان شدیدی خورد و با سرعت باد از جا کنده شد. من که در اثر کنده شدن یکباره آسانسور کف آن ولو شده بودم، بی‌اختیار شروع کردم به فریاد زدن! سرعت آسانسور هر لحظه بیشتر و بیشتری می‌شد و با یک حساب سرلگشتی باید تا یکی، دو ثانیه دیگر چنان با زمین برخورد می‌کرد که اجزای آسانسور و طبعاً بدن من به یک مخلوط چندش‌آور تبدیل می‌شد، اما نه‌تنها جمله آخر زندگی‌ام که همین جمله‌ای که الان روایت می‌کنم هم به پایان رسید و آسانسور به پارکینگ نرسید! در حالی که سعی می‌کردم روحیه خودم رو احیا کنم، چندتا تشنگین از خودم گرفتم تا اگر احیاناً در خواب پس از مرگ غوطه‌ورم ببینار شوم و فرشته‌ها و نکیر و منکرها را بیشتر از این منتظر نگذارم. اما خوابی در کار نبود. آسانسور با سرعت به راه ناعلمومی که در پیش گرفته بود، می‌رفت و من که هنوز در شوک بودم، تنها کاری که می‌توانستم انجام بدهم این بود که راه بغضی را که گلوگیرم شده، باز کنم و مثل پچه‌هایی که دست مادرشان را رها کرده و گم شده‌اند، بزnm زیر گریه.

اامه این داستان را دوشنبه‌ها در این ستون بخوائید

برش از اخبار

«قلب رویان» دالی در موزه جهان‌نما

■ تابلو نقاشی «قلب رویان» اثر سالوادور دالی، نقاش سوررئال اسپانیایی در نمایشگاه دوره‌ای فصل پاییز در گناشته شد. قلب رویان با تکنیک لیتوگرافی و اچنیسگ در ابعاد ۷۸ × ۵۹ خلق شده و در نمایشگاه دوره‌ای فصل پاییز در موزه جهان‌نما در معرض نمایش عموم قرار گرفته است.



سازمان ملل اعلام کرد اولین کودکی که در ۳۱ اکتبر ۲۰۱۱ پا به این جهان بگذارد، با تولد خود، رقم جمعیت جهان را به هفت میلیارد نفر خواهد رساند اما به نظر می‌آید این تاریخ چندان هم دقیق و بر اساس داده‌های جدید سرشماری نباشد. به گزارش مهر، به نقل از لایوسانس، «لوفگان لوتز» از موسسه جمعیت‌شناسی وین می‌گوید سازمان ملل تحت فشار سیاسی است تا عدم اطمینان از زمان دقیق چنین روزی را نادیده گرفته و تاریخ روز تولد شهروند شماره «هفت میلیارد» را تعیین کند. «هانیا لوتنیک»، مدیر بخش جمعیت سازمان ملل از اطلاعاتی که در این‌باره منتشرشده دفاع می‌کند و می‌گوید میزان اختلاف درباره روز تولد شهروند شماره «هفتمیلیارد» می‌تواند تنها چند ماه یا حداکثر یک سال باشد.

سازمان ملل متحد اعلام کرده است جمعیت جهان تا سال ۲۱۰۰ به ۱۰ میلیارد نفر خواهد رسید. از این رو دیگر آمار ارقام درباره تولدهای مشابه نیز خولاندی است. بیش از دو قرن پیش انسان شماره یک میلیارد متولد شد. سال تولد انسان شماره یک میلیارد به طور دقیق مشخص نشده؛ اما احتمالاً این اتفاق در حوالی سال ۱۸۰۵ بوده است. در این دوره، بنهون، شنوایی خود را از دست داد، ناپلئون بر اروپا حکمرانی کرد و آفریقا هنوز تا حد زیادی برای اروپا مانند یک راز بزرگ باقی مانده بود. انسان شماره دومیلیارد در اواخر دهه ۱۹۲۰ و پس از یک قرن متولد شد. انسان شمار دومیلیارد در زمانی متولد شده که اولین تماس بین کشورهای دو طرف اقیانوس اطلس (نیویورک به لندن) انجام شد و جهان در آستانه رکورد بزرگ بود. انسان شماره سه میلیارد، در زمان جنگ سرد در حدود ۱۹۵۹ متولد

■

تولدِ دیگر

نویسنده طبل حلبی ۸۴ ساله شد

گراسِ ناآرام و شورشی

نزدیک به سه سال پیش یادداشتی به‌نسبت مفصل درباره گوشتَر گراس نوشتم با نام «پرنده‌ای که آشیانه خودش را به کند می‌کنشد»! نظراتم کم و بیش همان است که در آنجا آوردم. ولی در این سه سال بسیاری چیزها تغییر کرده و به‌ویژه در این روزها آهنگ تغییرات حیرت‌آور شده است. گو اینکه در این میان خوانندگان کتاب‌های گراس هم کمتر شده‌اند (در ایران از همان اول نیز اقبال شگفت‌انگیزی از آثارش نداشت) اکنون نویسندگان نسل نو تازه نفس و ساده نوسان‌مناثر از ادبیات آمریکا در حوزه زبان آلمانی سر رسیده‌اند و برخی‌شان حتی گل کرده‌اند و اصولاً سنت رمان‌نویسی پیچیده به سبک و سیاق گذشته در ادبیات آلمانی‌زبان و همه‌جا، طرفداران کمتری دارد. گراس هم در شمار تک و توک بازماندگان آخرین نسل نویسندگان بزرگ است که رویدادهای دوران‌ساز قرن را تجربه کردند و در دل آن آبدیده شدند. او هم از نظر ادبی شخصیتی چند بعدی و التقاطی دارد و هم از نظر تباری – اقلیمی زاده سرحدات و حول و حوش سنگچین‌های مرزی و پرورده جایی است که به تعبیر نیهیه، در آن هوا همواره اخلاقی تر است و به تعبیر پست‌مدرن‌ها، هویت‌ندوده‌تر!

هر کتابش بی‌استثنا باعث جبهه‌گیری راست‌ها، چپ‌ها، محافظه‌کاران و ملی‌گراها به دفاع از او یا مخالفت با او شده است. ولی خودش موضع‌گیری و دخالت در سیاست از سوی نویسنده را وظیفه‌ای شهروندی می‌داند. به این دلیل ساده که نویسنده آینه‌ای است واگوی کاستی‌های جامعه خود، نه طوطی تکرار کننده صدای حاکمان یا ایدئولوژی مسلط. با این روش‌اش یابنریش هاینه، نخستین شاعر متعهد و مبارز سیاسی آلمان را نداعی می‌کند، با این تفاوت که گراس دشوارنویس است، بندباز کلمات و تراشکار جمله‌ها و همگنانش برعکس مردمی و ساده‌نویس.

آبشخور فکری گراس هم روشنگری آلمانی –اروپایی

اختلاف بر سر تولد

«هفت میلیاردمین شهروند»

شدد. سال تولد انسان شماره سه میلیارد اولین سالی است که دانشمندان موفق به اعزام میمون‌ها به فضا و بازگرداندن آنها به شکل سالم به زمین شدند. دلایی لاما به ثبت قرار کرد و یک دولت در تبعید، در هند بنا نهاد. تنها ۱۵سال پس از دستیابی بشر به رکورد سه میلیارد نفر جمعیت، این رکورد در ۱۹۷۴ شکسته شد. انسان شماره چهار میلیارد در شرایط خوشبینانه‌ای متولد نشد؛ اما جهان طی ۱۵سال گذشته و پس از تولد انسان شماره سه میلارد، تغییرات زیادی را شاهد بود. سازمان ملل روز ۱۱ ژوئیه ۱۹۸۷ را به‌عنوان زادروز انسان شماره پنج میلیارد معرفی کرد. این اتفاق به قدری تکان‌دهنده بود که امروزه از این روز به عنوان روز جهانی جمعیت یاد می‌شود. کودک انسان شماره شش میلیارد در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۹۹ در سارایوو بوسنی و هرزگوین متولد شد و عدنان نویس نام دارد. این لقب در پی حضور کوفی عنان، دبیر کل وقت سازمان ملل در این شهر به عدنان اعطا شد. چه کسی شهروند شماره «هفتمیلیارد» زمین خواهد بود؟ اگرچه سازمان ملل، تاریخ تولد این کودک را در ۳۱ اکتبر اmsال تخمین زده؛ اما اداره آمار آمریکا از اعداد محتاطانه‌تر استفاده و فوریه ۲۰۱۲ را برای این اتفاق مشخص کرده است. به گزارش ایسنا، آژانس بین‌المللی حمایت از کودکان (پل اینترنشنال) روی لسان پر جمعیت اوتارپرادش در کشور هند به عنوان محل زندگی هفت میلیاردمین انسان شرطبندی کرده و قصد دارد در حرکتی جالب به منظور جلب توجه به مشکل سقط جنین جنسیتی در هند، یک شناسنامه کودک دختر را در تاریخ ۳۱ اکتبر در این منطقه ارایه کند. رکورد بعدی این جهان رو به رشد در کجا قرار دارد؟

■

تولدِ دیگر

نویسنده طبل حلبی ۸۴ ساله شد

گراسِ ناآرام و شورشی

است و روشنگری از نظر او سنت دهان باز کردن، داخل گود شدن و دامن زدن به ماجراهاست. او در شگردهای بیانی، اسناد گروتسک‌پردازی است. برای همین دریافت آثارش دشوار است و به‌هیچ‌وجه خوشایند طرفداران ادبیات گل و بلبل نیست. در تقیضه‌پردازی نیز به پیروی از رابله، غولی را قهرمان اثرش کند، بلکه اسکر کتوله یک متری گوشت‌پز را برمی‌کشاند! چون در معنای وسیع‌تر، انگاره‌وی از هنرمند معترض هم، تصویر دالفرکی است که حقایق تلخ را در قالب طنز و شکلک‌سازی بیان می‌دارد.

روشن است که چنین نگاهی به نویسنده‌گی و رسالت وی سویه‌لسلی هم دارد. خوانندگان گاهی از شدت انتقاداتگری و هوچی‌گری و این‌همه سرسختی نویسنده بر مواضع خود خسته می‌شوند – که نشانه‌های آن در بازار کتاب آلمان دیده می‌شود. انگار گراس همواره و در هر موقعیتی مثل جادوگرها چیز در آستین دارد تا در موقع مقتضی دربیارد و خلاق را دور و بر خودش و کتاب‌هایش جمع کند. آخرین نمونه‌اش اعتراف دیرهنگام وی در خاطر ادبی به عضویت کوتاه مدت در شاخه جوانان هیتلری در ۱۶سالگی است که دوباره بسیاری را مخالف یا موافق او کرد. بسیاری از این فراتر رفته و اساساً ادامه حیات ادبی وی را، مثل بسیاری آده‌ها و نظام‌ها، در گرو دامن زدن به چنین شگردها و بحران‌سازی‌هایی می‌دانند و برآندند که گراس کشته مرده هوچی‌گری است و ولی وقتی آه‌ها از آسیاب بیفتند، کسی سراغش نخواهد رفت.

چه با عمل گرابی سیاسی افراطی گراس موافق باشیم چه مخالف، بی‌تردید برای شناخت ادبیات نو آلمانی‌زبان به وی نیازمندیم و با آنکه گراس ناآرام و شورشی، برای ما شاعران و نویسندگان جاذبه‌های زیادی دارد، ولی آیا همه بود و نمود ادبیات همین است؟ آیا ادبیات می‌تواند با اتخاذ چنین روش‌هایی، همچنان ادبیات بماند؟ پس مرز ادبیات و شعارگویی در کجاست؟ و اصولاً نویسنده تا چه حد می‌تواند هم شورشی بماند و هم نویسنده؟ این پرسشی است که همواره در بررسی کار گراس ذهن را می‌خلد.

■

از آنجا که این پروژه با هزینه شخصی و بدون تهیه‌کننده انجام شد، در روز آخر هزینه دوخت مانتوهای اجرای پایانی توسط دوستان اجراگر پرداخت شد و در واقع مبلغ مورد نظر که در گزارش مطرح شده بود، تنها کمک دوستان اجراگر آن هم نه به اجبار، بلکه دلولطبان‌ه بوده است و این فروشگاه نرفته‌ها هیچ منفعت مالی از این پروژه نهمز، بلکه بدون هیچ چشم‌اندشی با گروه پرفورمنس «پناوی سرخ‌پوش» همکاری کرده است.دومین نکته اینکه اجراگران این پرفورمنس که در گزارش به‌عنوان «دختران تهران» از آنها یاد شده بود، طیف سنی ۱۸ تا ۶۰ سال را تشکیل می‌دادند و در واقع این اجرا مخصوص دختران تهران نبود و ما از شهرهایی مانند یزد، رشت، مشهد و… نیز اجراگر داشته‌ایم.

روزنامه

دوشنبه ۲۵ مهر ۱۳۹۰
۱۹ دی‌القعده ۱۴۲۲
۱۷ اکتبر ۲۰۱۱
سال نهم
شماره پیاپی،۱۲۷۰
شماره ۴۴۶ دوره جدید،۲۰
صفحه

کار تون خواب

علی درخشنی

aderakhshi@yahoo.com

نگاه سبز

مردی که با خرس‌ها در سمیرم می‌رقصد!

محمد درویش

این بار ماجرا شکل دیگری دارد و گروهی از باغداران ونکی، به رهبری غلام امیری کوشیدم‌اند تا یک خرس ماده را که در یک حوضچه ایزوگام‌شده گیر کرده بود، نجات داده و او را تا نزد جفتش در ارتفاعات شمس‌آباد مشایعت کنند. اما این رخداد، امیدبخش زندگی‌آفرین هرگز نتوانست بازتابی چون رخداد تلخ نخستین در رسانه‌های گروهی و دنیای مجازی بیابد! چرا؟ به راستی چرا بازتاب رسانه‌ای نجات یک خرس نمی‌یابد؟! چه شده است ما را… اگر کار آن باغدار سمیرمی که اقدام به قتل فجیع آن خرس مادر و دو فرزندش، آن هم به جرم آسیب رساندن به درختان باغش کرد بد است – که تنها هم بد و انزجار‌آور است – به نظر کم از آن باغداران شهسری‌اش در همان روستای دیگر که سمیرم که بیش از دو ساعت کوشیدند تا یک خرس دیگر را از خطر غرق شدن در یک استخر پر از آب نجات دهند، بسیار شایسته تقدیر و انعکاس است. اگر نفر نخست را به زندان افکندند و جریمه می‌کنیم، باید نفر دوم را تکریم کرده و نامش را بارها و بارها در رسانه‌ها تکرار کنیم. باید همه بداندند که در این مملکت غلام امیری‌ها و محمد قدسی‌ها هم زندگی می‌کنند که می‌کوشند، با به خطر انداختن جانسان، جان یک خرس را در سمیرم یا خلخال یا جان یک پلنگ را در منطقه حفاظت‌شده گلول‌سرانی (خراسان شمالی) نجات دهند.

بله، اینجا هم ایران است… سرزمین کوروش و فردوسی و حافظ و خیام و نیمای بزرگ که یگانه سرودشان خرمندگی و غم‌خواری و دوست داشتن بود… بایبیم همه به افتخار هومرئس بودن یا غلام امیری و محمد قدسی‌ها، تمام قد یاستیم و رفیق آسمانی‌مان را شکر کنیم. بایبیم اگر می‌خواهیم روزی را در حمایت از مهرورزی با حیوانات نام‌گذاری کنیم، بهانه آن نام‌گذاری، نجات جان یک حیوان باشد نه سلاخی او. پس آیا بهتر نیست به جای ۲۰ شهروور، بیستمین روز از نخستین ماه پاییز، ماه مهر را به نشانه مهرورزی با حیوانات گرمی بداریم و از آنهایی که به جای هم‌اوردی با حیوانات، هم دردی با آنها را تزویج می‌کنند، تکریم کنیم و این فرهنگ را امتداد دهیم؟

دکه

جادوی هری پاتر در «چلچراغ»

هفته‌نامه «چلچراغ» این هفته چهار صد و چهل و پنجمین شماره خود را روی کیوسک دارد. در این شماره، گزارشی در پی درگشت دانشجوی دانشگاه پل‌تکنیک، با عنوان «خوابگاه» گاهی خواب، گاهی ل…» منتشر شده. آنچنان که از جلد هم پیداست، پرونده‌ای مفصل دربارهٔ هری

■



سپهر

به امید مرگ تلخک

شهاب‌الدین طباطبایی

■ در بالاترین طبقه خانه هنرمندان، یادوست عزیزی همراه شدم و نتاثر «من و تلخک» به کارگردانی دوست خویم نیما دهقانی به دلنشینی همراهی با آن دوست افزود. شنیده بودم که کار خوب از آب درآمد، دیدم و مطمئن شدم و از شما چه پنهان، لذت هم بردم. روایت و به تصویر کشیدن تلخی‌ها هرچه تلخ است، اما اگر به زیبایی و شیوایی و رندی باشد، جذاب و لذت‌بخش می‌شود. دلم برای تلخی زندگی تلخک بیچاره سوخت، از زندگی تلخکی‌اش خسته بود، به نیت مردن، بمعجون کیمیاگری خورد و عمر جلودان یافت و تلخکی‌اش همیشگی شد و ماند در دنیایی که نمی‌خواست بماند. ۱۱هزار سال در خدمت شاهان و حاکمان، از اسکندر تا مظفرالدین‌شاه و از ملاتو تا شارون. آن‌هم شاهلانی که مثل همین آخرین شاه که باید تیمارداری‌اش کند و خرج دیالیزش را در یابوردا به عشق‌اش هم که نرسید و بدتر آنکه شاهد دست به دست شدن عشق دیرین‌اش شد، مردنی هم در کار نبود که نبیند این خفت و خواری را. از همان شروع، به تلخکین‌های تلخک خندیدیم، چرا آنجا که خیلی جدی خواست که خندید و لحظه‌ای که خندیدیم فکرمان رفت سراغ تلخی‌ها. جذابیت تئاتری که نیما دهقانی کارگردانی کرده یکی همین ارتباط با مخاطب است، اینکه تلخک می‌گوید نخندیدم و ما هم می‌خندیدم و سکوت تلخ‌مان هم می‌شود تکه‌ای از نمایش اتفاقات روزمره‌مان هم داخل نمایش می‌شود، مثل اجرای آن شب که یکی از تماشاچیان قیمت خرید اکسیر را سه‌هزار میلیارد گفت و همه خندیدند و تلخک خنده تلخی کرد و فی‌البداهه گفت که این پول‌ها از گلویمان پایین نمی‌رود. آخر نمایش را هم نیما دهقانی باز گناشته و هر بار تصمیمی می‌گیرد این تلخک. با خودم فکر کردم ای کاش در شب آخر اجرای نمایش، تلخک بمیرد، نه شاه شدن‌اش، نه رسیدن به معشوق را برایش آرزو نمی‌کنم، آرزو می‌کنم به آرزوی مردن‌اش برسد، حداقل به یک انتهای تلخ برسد، به جای تلخی بی‌انتها، شاه که بشود غیر از مردم سرزمین‌اش یک تلخک دیگری را هم بدبخت می‌کند و آخرش می‌شود مثل همین آخرین پادشاه که باید برای خرج دیالیزش برایش تلخکی کنند، به آن معشوق هزار دست هم که برسد. رقیبا دست بردار نیستند و هزار دست هم گشته معشوق، عمر ۱۱هزارساله تلخکی‌اش زودتر تمام شود، بهتر است. من به امید مردن تلخک آخرین شب نمایش «من و تلخک» را هم می‌بینم.

■

رادایو نوستالژی

۶۰ سالگی جیمی جیمیسون

علی مسعودینیا

■ شاید «جیمی جیمیسون» ۶۰ساله و گروهش «سورولایو» (Survivor) چندان در ایران محبوب و شناخته شده نباشند. اما تک‌آهنگ این هفته «آدایو نوستالژی» حتما در آرشپو ذهنی ما جایگاهی ویژه و فراموش‌ناشدنی دارد.آهنگ بسیار زیبا ومیچ«چشم‌بیر» (Eye of the tiger)، جیمیسون در سال ۱۹۵۱ متولد شد. از کودکی به نوازندگی گیتار و خوانندگی علاقه داشت. کار حرفه‌ای‌اش را از ۱۹سالگی و به عنوان خواننده کرپس‌زمینه در گروه‌های راک (از جمله گروه «سورولایو» پیوست. دو، سه آلبوم نخست گروه موفقیتی نسبی داشت و برایشان اسم و رسمی به هم زد. اما مسلمانا امروز همگان این گروه را که از ترانه «چشم‌بیر» به خاطر می‌آورند، ماجرا از این قرار بود که «سپلیوستر استالون» کارگردان و بازیگر فیلم راکي ۳، قصد داشت از یک ترانه مهیج و پرتیمک برای سکس‌های ثمرین «راکی بابلو» و نیز تیتراژ پایانی فیلم استفاده کند. ابتدا با گروه «کوین» وارد مذاکره شد و کوشید تا آنها را قانع کند که قصد استفاده از ترانه مشهور «کسی دیگر بر خاک‌سیاه می‌نشیند» را به او بسانند. اما آنها حاضر به پذیرش این خواسته نشدند. «ستالون» بطور اتفاقی ترانه «چشم‌بیر» را پسندید و با «جیم پتریک» سازنده آن وارد مذاکره شد. سرانجام توافق کردند که با تغییراتی در آلود گیتار بازی و افزایش زمان آهنگ اجرای تازه‌ای برای فیلم داشته باشند. نتیجه کار فوق‌العاده بود. جیمیسون بهترین پرفورمنس کل عمرش را ازاین داد و این ترانه به عنوان برترین ترانه سال ۱۹۸۲ شناخته شد. طبق نظرسنجی شبکه Vhl در سال ۲۰۰۰ «چشم‌بیر» در میان صد ترانه برتر تاریخ موسیقی راک به مقام شصتم‌وسوم رسید. سه سال بعد اختلاف‌هایی بین اعضا درگرفت و گروه از هم پاشید. در سال ۱۹۹۳ جیمیسون دوباره گروه را احیا کرد، اما اول از همه خودش قهر کرد و رفت و جایش را به «ابین کم‌آلی» داد. «راکی» روزگاری اسطوره نوجوان‌ها بود و این ترانه رویاهای بریفهرمانی را برای ما زنده می‌کرد. انگار این که ما بودیم که می‌خواستیم با «کلایو» مسابقه بدهیم و انتقام «پولو» را بگیریم. موسیقی اثرزیک گروه به خوبی روی تصاویر حماسی فیلم نشست و تاثیر حسی عجیبی بر جای گذاشت: «این چشم‌بیر است/این هیجان نبرد است/که انگیزته می‌شود برای درافتادن با حرف‌هایمان»



■